



فرجام جنگ تجاری

دور اخیر مذاکرات تجاری میان ایالات متحده و چین در ژنو و لندن، چیزی بیش از یک تسکین موقت در مناقشه میان دو اقتصاد بزرگ جهان به همراه نداشت. علی‌رغم تلاش‌های دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا، برای معرفی این تدابیر مقطعی به عنوان یک «توافق» به نفع آمریکا، چین برداشت متفاوتی از نتایج دارد و معتقد است که در این نبرد پیروز میدان است. از منظر پکن، این کشور طوفان را پشت سر گذاشته و از آن با اعتماد به نفس بیشتر، خودباوری بیشتری و اعتقادی راسخ‌تر به شریخش بودن راهبرد بلندمدت خود، خارج شده است. از زمان آغاز جنگ فرسایشی تجاری میان چین و آمریکا در سال ۲۰۱۸، چین یک دستورالعمل راهبردی تدوین کرده است که ترکیبی از استراتژی‌های تدافعی و تهاجمی را برای کاهش آسیب‌پذیری خود در برابر تعرفه‌ها و تحریم‌ها به کار می‌گیرد. در جبهه تدافعی، چین مسیر جریان‌های تجاری خود را تغییر داده، سپری در برابر نظام مالی جهانی مبتنی بر دلار ایجاد کرده و سرمایه‌گذاری در فناوری‌های بومی را تسریع نموده است. این کشور همچنین تلاش هماهنگی را برای تقویت مصرف داخلی آغاز کرده است. در جبهه تهاجمی، چین کنترل‌های صادراتی خود را تشدید کرده و آلودگی خود را برای اقدامات تلافی‌جویانه سریع و دقیق به نمایش گذاشته است.

در همین حال، دولت ترامپ -شاید ناخواسته- وابستگی صنایع آمریکا به چین برای تأمین فلزات خاکی کمیاب و سایر ورودی‌ها را بر ملا کرده است. اختلال در تجارت دوجانبه که ناشی از تعرفه‌های ترامپ بود، تولیدکنندگان آمریکایی را با چالش جدی مواجه کرده و آن‌ها را وادار به پرداخت هزینه‌های گزاف برای تأمین مواد اولیه نموده است. دولت چین با اعمال کنترل بر صادرات فلزات خاکی کمیاب در اوایل ماه آوریل، ابزاری قدرتمند برای وارد آوردن فشار بر کسب‌وکارهای آمریکایی یافته است. نمایش‌های نامنظم تعرفه‌های ترامپ، یک پیروزی تبلیغاتی برای حزب کمونیست چین (CPC) به ارمغان آورده است. برای بسیاری از دولت‌های جنوب جهانی که به مدل توسعه غربی با دیده تردید می‌نگردند، تاب‌آوری چین در برابر فشار آمریکا به ادعای شی‌جین‌پینگ مبنی بر اینکه جهان در حال تجربه «تغییرات بزرگ بی‌سابقه در یک قرن» است، اعتبار می‌بخشد. از دیدگاه دولت چین، عزم دولت ترامپ برای جداسازی دو اقتصاد به هر قیمتی، نقطه اوج تلاش‌های آمریکا برای سرکوب خیزش چین است. در حالی که چین خواهان جنگ تجاری یا جداسازی اقتصادی نیست، اما حاضر است ریسک یک جنگ تجاری را که ممکن است ایالات متحده در آن بازنده باشد، بپذیرد و ترجیح می‌دهد به جای سر خم کردن در برابر ترامپ، مسیر جداسازی را در پیش گیرد. به همین دلیل است که رهبران، صاحبان کسب‌وکار و کارفرمایان چینی بر ایجاد تاب‌آوری و اتکا به خود متمرکز شده‌اند که این امر، پیش از هر چیز، به معنای کاهش وابستگی به بازارها و فناوری ایالات متحده است. اگر چه هیچ چیز قابل مقایسه با تقاضای مصرف‌کننده و نوآوری فناورانه در آمریکا نیست اما شرکت‌های چینی اکنون شانس خود را برای رقابت در بازار آمریکا و دسترسی به محصولات پیشرفته آن نزدیک به صفر می‌بینند و بر همین اساس عمل می‌کنند. بازگشت چشمگیر شرکت هواوی پس از تحریم‌ها و محدودیت‌های آمریکا، نمونه‌ای گویا از این رویکرد است. البته تعرفه‌های ترامپ دردناک هستند و رهبران چین از این موضوع آگاهند. این تعرفه‌ها می‌توانند به‌ویژه به بخش تولیدات سبک با ارزش افزوده پایین چین -مانند پوشاک و کفش- آسیب جدی وارد کنند. اما کاهش صادرات ممکن است در نهایت با تسریع یکپارچگی صنعتی، خارج کردن شرکت‌های عقب‌مانده از گردونه رقابت و بهبود بهره‌وری، به نفع چین تمام شود. تأثیر بلندمدت سیاست‌های تعرفه‌ای ترامپ عمیق‌تر است. همان‌طور که سرکوب شرکت‌های هواوی و ZTE جاه‌طلبی‌های فناورانه چین را به شدت تقویت کرد، محدودیت‌های ژئواکونومیک جدید نیز کار را برای رهبران حزب کمونیست در بسیج مردم در برابر آنچه «تحقیر خارجی» تلقی می‌شود، آسان‌تر کرده است. توقف موقت تعرفه‌ها، که تنها فرصتی برای صادرکنندگان جهت ارسال سریع کالاها فراهم می‌کند و زمینه‌ساز تنش‌زدایی نیست، این احساسات را تغییر نداده است. با توجه به اینکه شوک تعرفه‌ای ترامپ با سال پایانی چهاردهمین برنامه پنج‌ساله چین همزمان شده است، سیاست‌گذاران تلاش کرده‌اند تا با محرک‌های مالی و پولی، مصرف داخلی را تقویت و از کسب‌وکارهای کوچک حمایت کنند اما این اقدامات، نقایص ساختاری اقتصاد -یعنی نرخ پایین مصرف خانوار- را برطرف نخواهد کرد. چنین توازن مجعولی احتمالاً سال‌ها به طول خواهد انجامید.



علیرضا قندریز

تحلیلگر مسائل بین‌الملل

تحرکات نظامی اسرائیل در بلندی‌های جولان ممکن است در نگاه نخست شبیه به تلاشی دیگر برای گسترش اشغالگری و زمینه‌سازی برای الحاق بخش‌های تازه‌ای از خاک سوریه به جولان اشغالی تلقی شود اما به نظر می‌رسد که با توجه به نگرش متفاوت دونالد ترامپ در دوره اخیر ریاست‌جمهوری اش، تلاش برای درک این‌گونه رفتارهای اسرائیل در چارچوب الگوهای کلاسیک رئالیستی، کافی نیست.

طلیعه‌های آغاز یک «سپهر نوین روابط منطقه‌ای در خاورمیانه» کم و بیش در حال سرزدن است. دست‌کم در سخنان رئیس‌جمهور آمریکا، هدف‌گذاری مبهم اما مشخصی برای آنچه «فردای خاورمیانه» خوانده قابل تشخیص است؛ خاورمیانه‌ای که به جای تداوم خصومت ساختاری، بر اساس استانداردها و تعریف خاص یک تاجر نشسته بر اریکه قدرتمندترین رهبر جهان، قرار است نویدبخش گذار به سوی همکاری و همگرایی سودآفرین باشد.

البته کمتر ناظری ممکن است ادعا کند شخص پرزیدنت ترامپ و یا حتی مشاوران او «نظریه‌پرداز» هستند یا حتی عنایت و تمایل و توجهی به الگوی نظری (آکادمیک) خاصی دارند و براساس آن فردای منطقه را قواره زده‌اند.

ولی صرف‌نظر از اینکه آیا حرف‌های ترامپ را یک استراتژی مدون حمایت می‌کند یا نه؛ قدرت هژمون جهانی و رئیس‌دولتش جدی‌تر از آن است که پژوهشگران نکته‌سنج چشم خود را بر تبیین سیاست‌های او و سنجش آینده منطقه در ذیل اثرات این سیاست‌ها ببندند.

تحلیلگر مستقل بایستی بتواند مناسب‌ترین «لنز نظری» را برای تبیین سیاست‌های متحول سیاستمداران انتخاب کند تا از میان آن، بر رفتارهای سیاسی و شواهد میدانی نظر بیندازد و وضعیت را تشریح نماید.

در ادبیات نظری روابط بین‌الملل، دو مفهوم کلیدی «منطقه‌گرایی» Regionalism و «منطقه‌ای‌شدن» Regionalization به دقت از یکدیگر تفکیک شده‌اند. اولی جنبشی آگاهانه، از بالا به پایین و

نگاه
تحلیلگر

تلاش برای اشغال سرزمینی بیشتر سوریه یا تحریک برای تجزیه آن کشور یا تعمیم اشغال و اقدام برای تجزیه هر دولت-ملت دیگری در منطقه، چنان‌تکانه‌های ژئوپلیتیکی شدیدی ایجاد می‌کند که باعث خواهد شد، ایده «صلح و بازسازی و ثروت‌سازی» ترامپ در منطقه به افسانه‌ای غیرقابل تحقق بدل شود

عمدتاً هدایت شده توسط دولت‌ها و نهادهای بین‌دولتی است؛ دومی اما فرآیندی پویاتر، از پایین به بالا و مبتنی بر داینامیک‌های بازار، شبکه‌های تجاری و پیوندهای اجتماعی است

آنچه گهگاه در اظهارات و آرزوهای دونالد ترامپ درباره صلح در خاورمیانه و آینده غزه و... بیان می‌شود را شاید بتوان ایده‌های خاص و مبهم نزدیک به الگوی منطقه‌گرایی نامید و تلاش کرد تا بر پایه نظریه‌های کارکردگرایی و نئوکارکردگرایی (Haas, ۱۹۵۸) آن را صورت‌بندی نمود.

دیدگاهی که در آن همکاری فنی و اقتصادی در یک حوزه خاص می‌تواند با اثر سرایتی Spillover به حوزه‌های دیگر نیز گسترش یابد و در نهایت منجر به ادغام منطقه‌ای Integration Regional شود.

هر چند ابعاد عملی و علنی این سناریو از آرزو و افسانه و سخنرانی ترامپ فراتر نرفته است، اما در حرف‌های رئیس‌جمهور آمریکا، افقی نشان داده می‌شود که در آن گویی همه بازیگران منطقه‌ای در صورت الحاق و پذیرش قواعد بازی، بنا است سهمی از زمین بازی داشته باشند؛ مشروط بر اینکه به‌جای جنگ و ستیز مستمر، منافع مشترک، همگرایی را پیش گیرند.

از این منظر، چنانچه طرح ابراهیم از کلماتی روی کاغذ که عمدتاً تأثیری در زیست عمومی مردم منطقه نداشته به ایده‌ای عملی برای بازسازی منطقه با سرمایه عربی و تخصص اسرائیلی ارتقا پیدا کند و با موفقیت اجرا شود، می‌تواند الگویی قابل تکرار برای سایر مناطق بحران‌زده هم فراهم سازد.

دستکم انگاره‌ای که به نظر می‌رسد دکترین خاورمیانه‌ای ترامپ باشد بر اساس آنچه رفت قابل صورت‌بندی است.

بحث پیرامون مناقشات تکنیکی این ایده و امکان اجرایش از حوصله این یادداشت فراتر است اما نمی‌توان انکار کرد که موانع هویتی و سازه‌انگارانه obstacles constructivist در برابر تحقق چنین شرایطی در منطقه خاورمیانه که میراث‌دار گذشته و رو در رو با حالی، ملتهب و خونین است بی‌هیچ تردید کاملاً واقعی‌اند، اما در گمان طراح عملگرا و سوداگر این ایده که بیش از آنکه سیاستمدار و نظریه‌پرداز باشد، همه عمر تاجری اهل اقدام و عمل بوده است، قابل مدیریت و تغییرند به‌ویژه اگر پای چرخش چند تریلیون دلار ذخایر ملی دولت‌های عربی

منطقه و قدرت نظامی سهمگین آمریکا هم برای پیشبرد آن در میان باشد.

در چشم‌اندازی تئوریک، دو محرک کلیدی برای موفقیت چنین ایده‌ای بر چسخته هستند و در صورت تحقق می‌توانند وضعیت را از موانع امنیتی عبور دهند:

الف. تنیدگی اقتصادی؛ از طریق افزایش تجارت درون منطقه‌ای، سرمایه‌گذاری خارجی و شکل‌گیری بازارهای مشترک Milner & Mansfield ۱۹۹۹

ب. حمایت قدرت هژمون؛ چه در قالب حمایت نظامی حاد و غیربسط‌یافته برای گشایش عاجل گره‌های کور، چه در هیئت کنترل امنیتی و میانجیگری دیپلماتیک اگر سیاست ترامپ آنچه باشد که ترسیم شد، نمی‌توان تصور کرد؛ متحدی مثل اسرائیل بتواند با ایجاد تنش‌های جدید مانعی در برابر تحقق آن به وجود بیاورد.

تلاش برای اشغال سرزمینی بیشتر سوریه یا تحریک برای تجزیه آن کشور یا تعمیم اشغال و اقدام برای تجزیه هر دولت-ملت دیگری در منطقه، چنان تکانه‌های ژئوپلیتیکی شدیدی ایجاد می‌کند که باعث خواهد شد، ایده «صلح و بازسازی و ثروت‌سازی» ترامپ در منطقه به افسانه‌ای غیرقابل تحقق بدل شود.

گسترش اشغال سرزمین توسط اسرائیل در خاک سوریه با منطق کلان استراتژی ایالات متحده و اهداف مشخص پرزیدنت ترامپ در دوره جدید هم‌راستا نخواهد بود.

از این منظر، اسرائیل به‌جای تمرکز بر تهدیدسازی صرف و تغییر مرزهای فیزیکی، ممکن است به‌دنبال بازآفرینی ترتیبات ژئوپلیتیکی در پیرامون خود باشد؛ ترتیباتی مبتنی بر اقلیم‌های هویتی و ائتلاف‌های پیرامونی با گروه‌هایی چون دروزها، مارونی‌های لبنان، یا حتی برخی علویان در سوریه؛ بدون دستکاری جدید ارضی و ایجاد تغییر مرزی دگرباره.

این شکل از رهیافت، امکان تطبیق استراتژی امنیت ملی اسرائیل که در طول پنجاه سال گذشته تماماً تهاجمی و به شکلی افراطی از منظر امنیتی «رئالیستی» بوده است را با وضعیت نوین و دکنترین ترامپ فراهم می‌سازد. به این ترتیب نه کشوری تجزیه شده نه تحولی در جغرافیای دولت‌های مستقر به وجود می‌آید اما در همان حال نوار پیرامونی امنیتی دور اسرائیل هم با شکلی

اسرائیل از جان سوریه چه می‌خواهد؟

طلیعه طلوع سپهری جدید در چارچوب منطقه‌گرایی نوین